

مصاحبه با آقای جمعه عادل

مصاحبه کننده: فاطمه فرامرز

سوال: بسیار تشکر آقای عادل از این که حاضر شدید همراهی ما قصه کنید.

جواب: مه هم خیلی خوش استوم که با دوستا صحبت کنوم، با دوستا گپ بزوم. با وجودی که مه تقریباً ۵۰ سال استه که زبانم مهر و لاک شده، هیچ اصلاً شرایط قسمی آمده که مه کد هیچ کسی صحبت نمی کنم. همیالی هم که صحبت می کنم، کلمات فارسی مه بالکل از یاد مه رفته.

- هر زبانی که بخواهید، می توانید صحبت کنید.

- انگلیسی ره خو هیچ یاد نداروم. فارسی ره نیمه نیکنه که یاد دشتم، همو هم از یادم رفته. همو جملاتی ره که باید بگویم و جملاتی ره که باید پیش از شمو قصه کنم، همو قصه ها slow slow از یاد مه رفته. چون سن و سال مه زیاد شده. دیگه ازو خاطر هم فراموشی، یاد فراموشی گرفتیم. اینالی که سوالی اگر تو دشته باشی، که مه بتنوم او ره جواب بتوم، خوش میشم.

سوال: از نام کامل تان شروع می کنیم. نام و تخلص، کجا تولد شدید، کدام سال تولد شدید؟

جواب: نام مه جمعه استه. تخلصم تا طرف کانادا که آمدم، به نام عادل تخلص کردیم. محمد جمعه ره خود مه محمد ره اضافه ساختیم د صنف شش مکتب که بودم. چون جمعه -از خان بد مه میماد. ای خود جمعه بسیار نا مکمل استه، نه. یا محمد جمعه باشه یا جمعه خان. و جمعه خان چیزی نبود، باز محمد ره د پالای شی اضافه کدیم خودم. د تذکره نیسته او طور چیزی.

سوال: باز کدام سال و در کجا تولد شدید؟

جواب: سال ۱۳۵۲ فکر کنم.

- اگر یاد تان نیست، مهم نیست.

- نه. خو مخصد مه ۷۵ ساله یوم. ۷۵ ساله استوم، د کابل تولد شدیم. اره، د کابل تولد شدیم. زندگی ره د کابل سپری کدیم. کابل هم که امیدم مو، به خاطر اقتصاد ضعیفی که در ولایت بامیان یا منطقه شیر دشتیم، ازو خاطر بود. جبر اقتصاد مو ره کوچاندند به کابل. د کابل د کوچه ها و خانه های غریبی کابل تا یک مدت زمانی زیادی را سپری کدیم. پدر مه بوت دوز بود. در اول بوت های نو می دوخت. باز پسان یک ذره چیز شد، بازار پیدا کده نتانست، کفاهی می کرد به حساب.

سوال: کدام داستانی، قصه‌ای یاد شما مانده که از پدر تان به شما رسیده باشد؟ کدام قصه هزارگی یا داستان؟

جواب: بدبختانه که اینمی شرایط در خانه های از مو معمول نبود که بشینه پدر، قصه کنه یا داستان بگویم. چون خود پدر مه هم سخت زیر تاثیر اقتصاد بود و از جنجال می آمد مانده و ذله، یک گیلان چای یا لقمه نانه می خورد و قرار د یک کنج گوشه می شیشست. خواننده (خوانا) نبود. خوب بود، ایطور یک الفبا ره می خواند. نوشته نمی تانست. و دیگه اینکه او قدر زیاد گپ گوی نبود. بعضیا با وجودی که بی سواد بود و با وجودی که ناخوان است، ولی زیاد قصه گوی استند. به همو ترتیب مه هم از همو قامش مردم شدیم که از پدر خو یاد گرفتیم که هیچ روزی نشده که مه به اولادای خود شیشته باشم و قصه گفته باشم که اینی زندگی ره ما تیر کدیم، اینی رقم مشکلات بوده، اینی قدر به خاطر تحصیل از شمو کوشش کدیم. از روزی اولی که د کانادا آمدیم که مه کار گرفتیم تا همیالی ره کار می کنم. بچه ها ره گفتوم که شمو درس بخوانید تا که ایطو نشه که یک وخت بگوین و له به خاطر ازی که زندگی پیش ببریم، ما از درس و ای گپا انداختی و خود آرام شیشستی. مه گفتوم نه شمو درس بخوانین. از مه بچای مه بچه کلانم ماستر برق استه. بچه دیگه ام، دومی انجینیری ره خواند، تکلیف پیدا کد، نتانست پیش ببره. بچه سوم ماستر میکرو بیالوژی استه. بچه سوم (چهارم) هم د بانک کار می کنه. امسال د اروپا بعد ازی که فارغ شد از کالج، چند کورس دیگر را گرفت. دیگه بچه دیگه ام بعد ازی که مکتبه خواند، او درس نخواند، کارای شخصی چه

کد. دخترم از کالج فارغ شد د حساب دندان پزشکی، معاون دندان پزشکی است. مخصد اینه زندگی به می شکل تیر شده تا اینجه د کانادا.

سوال: از زندگی روزمره در افغانستان چه چیزی یاد شما مانده؟ همان چیزی که بسیار برجسته بود.

جواب: از چه لحاظ؟

- از هر لحاظ. مثلاً زندگی روزمره چه رقم بود؟

- زندگی روزمره از لحاظ اقتصادی زندگی خیلی خراب داشتیم. چون در او وخت در فامیل ما هشت نفر چه بود، مکتب رو. هشت نفر مکتب رو بود اما تا وختی که کلان شدیم، مکتب خلاص نکدیم، هیچ کار نکدیم. همو مسئولیت پدرمه بود و از مادر مه بود. مادر مه خیلی زیاد زامت کشید، چون زیاد علاقمند به تحصیل بود. بی نهایت کوشش موکد که اولادای شی به ثمر برسه، تحصیل کنه. تا آخرین اندازه‌ای که توان دشت، بیچاره کار کرد و بر از مو همو شرایط تحصیل ره برآورده ساخت.

سوال: پدر را خو گفتید اول کفش دوزی می کرد، بعداً چون بازار پیدا نکرد، کفاشی می کرد. مادر تان چه کار می کرد؟

جواب: مادر مه در اول د خانه چون در اول تازه آمدیم د خانای کابل پشت مردمای کابل مزدوری می کد. به خاطری چه؟ به خاطری یک اتفاقی که مو امونجه زندگی بتنیم. که او اتاق هم قابل شیشو نبود، قابل زندگی نبود. خو مخصد یک سرپناهی بود، آنجا یک سرپناه. بعد از یک چند وخت راه پیدا کد با خارجیا. کد خارجیا کار موکد، معاش شی خوب تر بود، زندگی مو خوب بود، بد نبود. یعنی یک زندگی بخور نمیر داشتیم اما او طور زندگی نبود که از او آدم به حساب لذت ببره. همو که اموقدر موکد، مه شخصاً خود مه از فامیل خیلی راضی بودم.

سوال: در دوران کودکی در کابل که بودید، از مراسم‌ها کدامش برای شما جذاب‌تر بود؟ مثلاً نوروز داشتیم، دو تا عید داشتیم.

جواب: راست موگین. همه‌ی موضوعات مربوط میشه به اقتصاد. اگر اقتصاد نداشتی، امو نوروز هم نوروز نیست. امو عید هم عید نیست. اینه مو او قدر بر مه جالب نبود. یک شعر چیز استه، پشتو بود، یادم نیست. مطلبش همی استه که هروختی که تو خوش بودی، هر وختی که داشتی، همو روز بر تو عید هم استه. اگر نه تمام روزا از یکی دیگه خود فرق نداره. این خب دوران طفولیت خوش بودیم که اینه عید استه، آزاد استیم، بریم یک کلچه بخوریم، یعنی موضوعات طفلانه. اما او طور یک چیزی که جذاب باشه، آدم از او خاطر آدم خاطر جمع باشه به حساب، او طور یک چیزی مه احساس نموکدم. یعنی تا آخر زندگی ره تا آخر همی که بزرگ شدیم، کلان شدیم هم اموطور. حالی هم بر مه عید، نوروز، یا روزای دیگه هیچ یک مفهومی نداره به خدا.

سوال: عروسی چه رقم بود؟ عروسی دعوت میشدید، عروسی در خانه داشتید، این‌ها چقدر جذبه داشت؟
جواب: دعوت می شدیم، معمولاً دعوت میشدیم. عروسی تا زمان که مه عروسی کدوم، کلاً د خانه بود (برگزار میشد). حتا خانه های که گنجایش نداشت، خانه همسایه را می طلبیست. باز هم و خوب بود دیگه، یک همکاری بود، اجازه میداد که بیایه مراسم ره اجرا کنه.

سوال: همین همسایه فقط اگر قوما (هم تباران هزاره) بود اجازه میداد یا همسایه که اگر غیر قوما بود هم اجازه می داد که خانه‌اش را برای عروسی استفاده کنی؟

جواب: اکثراً د او جایی که ما زندگی موکدیم، در یک محیطی بودیم که کلش قوما بود، کلش قوما بود. قومای از خود بود دیگه. دیگه معمولاً اجازه می داند، خوش هم می شدند که او طور یک همکاری ره.

سوال: خود تان با خانم عادل چطور آشنا شدید؟ چه رقم ازدواج کردید؟

جواب: ما دیگه خیلی نزدیک بودیم. رفت و آمد داشتیم. راستش پرسان کنی، مه د بین مردم خود تکفیر شده بودم. بر مه هیچ کسی خانم نمی داد.

- دلیل تکفیر شدن تان چه بود؟

- دلیل تکفیر شدنم، مه می خواستم که مردم به آزادی تشویق کنم. چون فامیل گفتم کلش تحصیل کرده بود. دوستای که داشتیم، کلش چیزفهم بودند. دانشگاه رفته بودند. اگر دانشگاه هم نرفته بود، چیزفهم بودند. یک نفر ره به نام شنبولی اگر شنیده باشین، قد قوما ی شما زیاد رفت آمد داشت. زیاد نوشته موکد، اما تحصیل کرده زیاد نبود. لایق بود. زیاد سر مسایل صحبت کده می تنست. دوستای ما همی نفرا بود دیگه. به او خاطر از طرف ملاهای مو، از طرف سیدهای مو، برای شان خوشایند نبود. چون آنان می خواست که در بین جامعه، در بین محیط قشر روشنفکر رشد کنه. به همو خاطر کوشش موکد که کسایی که روشنفکر استه، کسایی که قشر روشنفکر استه ره به یک نحوی سرکوب کنه. مردم هم بسیار گوسفندی (جاهل یا دنباله رو گپ). چیزی که همو مردما موگفت، قبول موکد. موگفت راست موگیه، شمو راس موگین. اگر یکی ره گفت کافر است، خی همطور است. د یک جایی که مه یکدفعه دو سه دوست نزدیک مه بود، گفتم زمین کروی استه، در آسمان معلق استه. اووو گفت. او فلانی چه موگی تو؟ موگیه زمین کره یه تربوز وری. او هم د اسمان. اگر چه مه نموگفتم، بر ازی مشکل هم بود که کشش زمین چه رقم استه. موگفتم ما د زمین جذب موشیم، به او خاطر نموفتیم. بسیار مشکل بود که بری از او آدم امی موضوعاته به شکل علمی اش تشریح کنه، چون اونا از یک محیطی که گوسفند بوده و یک قلبه گاو بوده گلاب به رو، یک مرکب بوده، از اونجه امده د کابل یک چار قران (چهار واحد پول) ره پیدا کده، یا دکانداری کدن یا کدام چیز. دیگه از لحاظ دانش چیزی بهره نبرده بودند. اینی موضوعات بر ازوا بسیار مشکل تمام موشد تا قبول کدن.

- این آسان بود که بگویند فلانی کافر شده؟

- ای بری شان بسیار ساده بود. ای بسیار ساده بود. خو کافر چه شد؟ یا می گفت کمونست. خب کمونست چه معنا میته؟ کمون خدا، نست یعنی نیست. خدا نیست. باز زمانی که کمونستا آمدند، باز همو قماش مردم د قدم اول قرار گرفتند. در قدم اول با اونا پاپوشی کردند، با اونا رفت و آمد کنند و با اونا معامله کنند. زندگی ره پیش بردند.

سوال: باز خانم عاد را که شما ره کس دختر نمی داد، مادر تان پیدا کرد یا قوم و خویش معرفی کرد؟
جواب: اول خو د مو کوچه خو اینجه خانه ما بود، اونجه خانه ازونا. دیگه ایکه خانم کاکای ازی خاله مه موشد. رفت و آمد بسیار تنگاتنگ دشتیم. باز مادر خو گفتوم که مادر برو اینمی ره خواستگاری کو. از دو لحاظ مه زیاد کوشش کدوم؛ چون مه پسر کلان بودوم، گفتوم نشه حق دیگرا – ای خود چیز معمول استه. بسوزانم. پشت سر مه برادر مه بود، پشت سر برادر مه، خواهر مه بود. گفتم ایطور مه خیره امی کار ره می کنم باز. قسمت (نصیب) همو عاروسی کدیم. زندگی کدیم ۴۰ سال یا ۴۵ سال زیادتر زندگی ره با هم تیر کدیم. خوب تیر شد دیگه.

سوال: کدام داستان یا ضرب المثل یاد ان مانده؟

جواب: نه، نه ضرب المثل، نه داستان. امی مسایل هیچ امو قدر د ذهن مه کند و خراب است که هیچ. یا شعر، همو لحظه که همو شعره بخوانم، د دقه شی از یاد مه موره. هیچ در مکتب هم که بودوم، در قسمت لسان فارسی، پشتو و لسان خارجی بسیار ضعیف بودوم. چیزی که مره خوش مه میماد، امی ساینس بود. مه همو چیزا ره خوش مه میماد، د ذهن مه می شیشست. مه تا حالی ره هم حتا بسیاری از فرمولای که سابق مه خواندوم، کد نفرای که اینجه استه از فاکولته و یا از چیز فارغ شده، discuss می کنم، اونا نمیتنه امو ره حل کنن.

سوال: مکتب ره کابل خواندن، نه؟

- کل چیز ره د کابل خواندیم.

- د کدام مکتب؟

- مکتب قاری عبدالله بود. یکی مکتب میخانیک کابل بود. انستیتیوت معاون انجینیری بود.

- دانشگاه را کجا خواندید؟

- مه دانشگاه نرفتم. انستیتیوت معاون انجینیری ره فارغ ۱۴ شدم. او وخت تا فارغ ۱۴ مه سه دفعه امتحن کانکور دادم تا رسیدم.

سوال: در همان جامعه‌ای که زندگی می کردید، هزاره‌ها چه رقم و در کل شما چگونه ابراز هویت می کردید؟ چگونه به دیگران نشان می دادید که به لحاظ قومی هزاره و به لحاظ مذهبی اسماعیلی هستید؟

جواب: او خو واضح بود که کلگی از یک جنس (قوم) بودیم به اصطلاح که به حساب قومی هزاره و حساب مذهبی اسماعیلیه استیم. کدام سوالی هم نبود. او قدر در ای موارد کس گفت و شنید هم نموکد، ندشتند هیچ.

سوال: در بیرون از آن اجتماع چگونه بود؟

جواب: در بیرون خو بله، ما می گفتیم بله ما مردم آغای خانی استیم. د بیرون بسیار قابل تحمل و قابل پذیرش نبود.

سوال: روابط شما با غیر قوما، با تاجیک‌ها، پشتون‌ها چگونه بود؟

جواب: شخص خود مه خوب بود. با هرکسی که رفیق بودوم، دوست بودوم، مره زیاد دوست داشتند. خیلی دوست داشتند. مه در سال ۵۲ در شبرغان ماموریت دشتوم. یک دوست مه پشتون بود، به مه ایقدر احترام داشت که توبه (یعنی خیلی زیاد). بعد ازو که مه دوباره درس خواندوم و ای گپا، د وزارت معدن رفتوم که ای هم امونجه کار میکنه. ای پرچمی بود و زیاد پیش رفتد. گفت او چه می کنی؟ مه گفتوم مه نو درسه خلاص کدوم. دفعه‌تاً کارای مره سر به راه ساخت و مره معرفی کرد د وزارت معدن. از وزارت معدن رفتوم مه به حیث معلم یک چند وخت کار کدوم د نساجی گلپهار. با وجودی که مرا معاش بسیار خوب می داد، اما امی مساله که از خانه دور نبودم قبلاً، هیچ عادت نکرده بودم، سر مه سخت بود. وگرنه امونجه جای داشتوم، اتاق دشتوم و معاش حدوداً چهار چند معاش ماموریته بری مه میداد. باز مه از اونجه رفتوم به نام ازی که مه عسکری میروم، یک درخواستی دادم و آمدم د شرکت بُست. اینجه یک سال یا یک و نیم سال ره تیر کدوم، از اونجه باز عسکری رفتوم. د دوره‌ی اول بعد از یک سال عسکری دوباره مامور شدوم.

سوال: شما و خانواده‌ی تان به عنوان هزاره و به عنوان هزاره اسماعیلی مشکلاتی که داشتید یا رو به رو شدید، سختی‌های که در جریان زندگی در افغانستان رو به رو شدید، چه بود؟

جواب: بسیار وختا شده که در این مورد با مردما تصادف فزیکی شده، برخورد فزیکی شده و ای خوشایند نبوده بری ما که چرا ای فرضاً ایقدر... مه چه کدیم به تو که تو با مه ایقدر با خشونت رفتار می کنی؟ هیچ ضرر مه بری تو نرسیده، او مردم هم گنااهش نبود. از سابقه خود یا د بین مردم خود به اصطلاح از مو بگویم که پر موشد بری شان، یعنی بری شان توصیه موشد، بری شان گوشزد موشد، مغزشویی موشدند. قسمی که حالی هم یک تعداد مردم خیلی زیاد مغزشویی میشن. مثلاً طالبان ره ببین. زندگی و حیات خوده د خطر میندازه که مه د بهشت مورو.

- همان قصه‌ای که پیشتر قصه کردید با خانواده‌ی قزلباش، او ره هم می‌توانید دوباره قصه کنید که ثبت کنیم؟

جواب: مه حدوداً سن سه ساله یا چار ساله یعنی شامل مکتب نبودم، یادم خوب می‌ه. دیگر روز (عصر روز)، چار بجه روز د او وخت چار بجه روز بسیار وخت بوده دیگه، ای خانه ره پیدا کد. کوچ ره پایین کدیم د خانه ازیا. مادر مه رفت بری ازیا نان پخته کد، بعد ازی که نان خلاص شد، ظرفای ازیا ره ششت و یک ذره نان که ازنا آمد، نانه خوردیم. یا که بری ظرفشویی رفته، ظرفای ازیا ره شسته، پرسیان کده که خانم تو از کجا استی؟ از کدام مردم استی؟ ای هم ساده، گفته مه از همی مردم (اسماعیلی). وختی گفته از همی مردم استوم، بسیار زیاد سر از وا بد خورده، گفته تو بالکل تمام چیزه کثیف کدی. همه چیزه بان، از خانه برآی. گفته خو، از خانه میبرایم و شو (شب) است دیگه. ۱۰ بجه شو یا ۱۱ بجه شو مه کجا بوروم؟ شو امد ای مساله ره گفت که ای خانواده مره جواب داده، گفته برآی. گفتیم خو دیگه، صاحب خانه است دیگه، ما سر ازیا زور نداریم. صبحش صبح وخت کوچه کشیدیم. مه استوم، یک عمه مه بود که او بیچاره لنگ (معیوب از پا) بود و کد ما زندگی موکد. د رو به روی خانه ازیا یک دشتی بود، اونجه کوچه کشیدیم د می افتو مترق (افتاب سوزان)، د همو افتو شیشتم.

پدر و مادر مه رفتن که بری خانه پالیدن. تا ساعتای یک بجه ره ای طرف و او طرف پالیدن که کدام خانه و کدام نفر پیدا کنند. ای خو کار ساده نیسته که نفر خانه پیدا کنه. خانه پیدا کده، خانه پیدا نکرده راستی، بری ما نان آورد. یک کمی انگور و دو تا نان خشک. ایره با هم خوردیم د سرک و د می دشتیه، کوچه هم نیه. د امونجه نانه خوردیم. وختی که نانه خوردیم، اینا دوباره رفتند بری خانه پالیدن. تا سات چار بجه دیگر تقریباً دیگر روز بود دیگه. ساعت هم نداشتیم. مه به حساب از همو حساب چار بجه روز بوده. خانه پیدا کدن د اونجه د یک گاراج موتر. اونجه کاملاً نم و گرد و خاک و ای گپا. امونجه اموره قبول کدیم، گفتیم خو خوبه. حداقل شوه امینجه سرپناه موشیم. رفتیم تا کوچ ره که جای به جای کردیم، مادرم رفت بری ازیا نان پخته کد، ظرفای ازیا ره ششت. یک چند وخت ره موتر گذرا کدیم. خوبی ازی ای بود که یک مقدار نانی که ازونا پس مانده میماند، بری ما می‌آورد و ما او ره می‌خوردیم و او بسیار نعمت بزرگ بود که با

پسمانده ازونا خوده سیر میکدیم. تصادفی پدر مه رفت وطن (بامیان)، نیمفامم به خاطر کار رفت یا چه. بعد از یک ماه یا زیادتر یا کمتر، چه شد، یا هم ما ره جواب داد.

- اینا چرا جواب داد؟ شما همین خانه را که می‌گرفتید، باز مادر تان در خانه اینها کار می‌کرد؟ مثل قصه قزلباش را که کردید؟

- بله، اینا هم قزلباش بود.

- این ها را آشپزی و اینایش را می‌کرد. باز او اتاق که برای تان میداد، باید بایش کرایه هم می‌دادید؟

- نه نه، او یکی اتاقی که هیچ قابل نشیمن نبود. یک جایی که گفتوم که دای پسان که آمدیم، بالکل جای گاراج موتر بود که ایقدر نمی و خاک و ای گپا. همو یک سطرنجی (فرش نازک تر از گلیم) داشتیم، سر ازو هموار کدیم. پدرم که اونجه د وطن رفت، یا ما ره جواب داد. یک کوچه بعد ترش، یک کوچه باریک است از قلعه فتح الله طرف تایمنی بالا میره، اگر دیده باشی. یک کوچه باریک است، بسیار دور و دراز. د اینجه یک خانه هندو پیدا کد. کار هندو ایقدر مشقت بار بود که توبه. ای ظرفای ازی ره بشوی و کارای شانه. د اینجی هم حدوداً یک ماه یا کمتر یادم نمایه او قدر خوب. د اینجه دیگه پدرم نیسته. همی مادر مه استه و مه استوم و عمه مه استه. اینجی دیگه مشکل مو چه است که مشکل مو غذایه. فزای اینا ره خورده نمیتیم. مو باید چه موکدیم؟ مادر مه می رفت یک دیگ مسی یا یگان ظرفی که دشتیم د خانه، او ره موبرد، میفروخت، ازو بری مو یک ذره نان خشک تهیه موکد. بالاخره بعد از ما نیمفامم که کجا کوچ کدیم. دیگه ازو به بعدش یادم نمانده. اینمی حادثه تا اینمی لحظه خوب یادم منده که چه مشکله دشتیم د کابل.

سوال: از دوره عسکری قصه کردید. چطور بود:

جواب: دوره عسکری مه خوب بود. یک مقدار کار کده بودوم، بعد ازو مه عسکری هم تصادف همو د دوره عسکری مه و برادرم در یک سال رفتیم. مه د عسکری معطلی شدوم. چند سال معطلی شدوم. بعد مام د عسکری رفتوم، برادرم که خردتر از مه است، او هم رفت عسکر شد. او د جلال اباد عسکر شد و

مه د ریشخور کابل. یک سال عسکری کدیم. د عسکری زندگی مه خوب بود. همو قوماندانا بری ما زیاد احترام داشت. خوب عسکری تیر کدیم. بعد از عسکری باز صاحب کار شدم و صاحب زندگی شدم.

سوال: بیشتر قصه کردید که هزاره ها را زیاد اجازه نمی دادند که رتبه بگیرند یا ترفیع کنند.

جواب: یقیناً! بسیار کم اجازه می داد که د کارای بلند. مه خودم انجینیری ره وختی که مه خلاص کدوم، مه د آخر کار، مه انجینیر بودوم د برج برقی که کار موکدوم، مه بسیار یک چیزی، کسای که از کوچه و بازار و خوبی اش بری مه د ای بود که مه یک روزه که اونجه کار موکدوم، یک روز دیگه رخصت بودوم. یک روز کارای شخصی موکدوم، د کارای شخصی دو چند سه چند معاش ماموریت ره مه پیدا موکدوم، یک. دیگه ایکه د ۲۴ سات که ما د اونجی وظیفه اجرا موکدوم، دو چند معاش دشت. معاش مو هم زیاد بود. بعد ازو زندگی تغییر کد دیگه. ای وختایی بود که دوران پیش ازنجیب و ببرک و ای گپا بود. پیش از کمونستا. د زمان ببرک باز دو بیرار (برادر) مه از افغانستان رفتند. آمدند طرفای کاناد.

سوال: دلیل شان چه بود که افغانستان را ترک کردند؟

جواب: به خاطر عسکری. برادر کد مه صلاح (مصلحت یا مشوره) کد. گفت که مه خونه آدم کشته میتنوم و نه می خواهم که کشته شوم. گفت خی که او طور است، مملکت ره ترگ بگوی. دیگه برادر هم انجینیر بود. د حیرتان انجینیر بود. گفت برای مه دیگه کار صیی هم نداد، کد مه او قدر خوب هم نیستند، دیگه شاید مره د عسکری روان کنند. دیگه وختی که مره عسکری روان کنند. یک عسکری ره خو تیر کده بود، عسکری دوم د دوره احتیاط، دیگه مه عسکری نمیتنوم. گفتم خی او طور که است برو، تو هم ایران برو. باز ایران آمد. قبل ازی برادر ریزه مه ایران بود. یک سال، یک و نیم سال د ایران ماند فکر می کنم. بعد ازو یا پاسپورت جور کردند، آمدند هند. د اینجه د قد قومای مو د هند زیاد بود. بعد یک چند وخته د هند بودند. بعد از انجی اینا آمدند کانادا از هند. زندگی ازیا خوب شد، مه تنه د کابل ماندوم.

سوال: در دوران جنگ‌های داخلی که از کوچه و هر جای می‌گرفتند مردم همدیگر را، او چه رقم دوره بود؟

جواب: پیش ازی که چه شوه، خانم گفت بیا که بریم. شرایط خراب است، بیا بریم. گفتم خی باش بدون پاسپورت خو نمیشه. رفتم د وزارت داخله که پاسپورت بگیروم. اونجی که رفتم، د همی جمع ایستاد استوم که یک نفر امداد گفت که وطندار بیا اینجه قوماندان صیب تو ره کار داره. ایره گفتم خو (قبول است). چه می‌گه ای قوماندان بری مه؟ گفت که کارت داره. گفتم خی مه تذکره خوده از غرفه بگیرم، بعد مه میایم. ای که او طرف رفت، مه چرخ خوردم، خوده از جمعیت کندم و بایسکل خوده گرفتم و خانه آمدم. دیدم که والا اینجه د او وخت بسیار سخت بود. اونجه سیاف‌ها هم بود د وزارت داخله، مردم هزاره ره زیاد زجر می داد.

- از همانجا از وزارت دستگیر می کردند؟

- هیچ فرق نداشت. گفتم د بین جمعیت و مردم کلگی امطور حیران ماند و گفت سیل تو اینالی ای بیچاره ره دستگیر می کنه. مه خوده خطا دادوم و آمدم بایسکل خوده گرفته خانه آمدم. نفر پیدا کدم، د مو طول وختی که مه اینجه که گفتم کار شخصی می‌کدوم، عاید و پول خوب داشتوم. از لحاظ اقتصاد بسیار خوب بود. نفر پیدا کدوم، پیسه دادوم، بر مه پاسپورت ره د دان (پیش) خانه آورد. یک روز دیگه هم اینمطو از چار راهی صدارت می‌خواستوم طرف راه مه طرف شیرپور بود، د می چار راهی صدارت رسیدوم، البته صد متر پیشتر که عسکر کره دست داد (اشاره کرد که توقف کنم). که همی دست داد، مه وارخطا شدم. مه د بایسکل بودوم. یک تصادف نیک یک سرویس (بس) آمد از پالوی (پهلوی) مه تیر شد. ای همی سرویس آمد، مه بریک گرفتم، دور خوردم. حالی حیران ماندوم که از کجا بوروم. باز هموطو رفتم از نوآباد و راهایی دور دست خوده د خانه رساندم.

سوال: خانم تان حق داشته که گفته بخیز که برویم.

جواب: اره، خب چون مه اونجه یک پروژہ روی کار گرفته بودوم قد یکی از قومای از شمو، از قومای ترکمن بود. یک کمپنی بگویم، پروژہ بگویم، هرچه که بگویم، کارای ازو ره سر دست داشتیم گفتیم اینه امی خلاص شوه، زندگی خوب میشه. پسان که دیدوم که نی، هیچ به درد مه نخورد. هم ایکه یک عالم پیسه مه د پشتنی تجارتی بانک سوخت. او شریک مه د شوروی رفته بود. بدون امضای ارو پیسه مره نمیداد.

سوال: کارتان چه بود؟ شریک تان از کدام مردم بود؟

جواب: از مردم ترکمن بود. از مردمای هزاره سیه. بسیار با هم رفیق بودیم. بسیار با هم دوست بودیم. خداوند هر جای که است نانش گرم و آو (آب) اش یخ باشد. خیلی با مه اعتماد داشت. خب گفتوم دیگه حالی که نموشه، چاره نیست، پشت پیسه چه، پول خو از زندگی آدم زیاد نیسته. باز آمدم میخواستیم طرف شوروی بوریم د جرمنی، چون ما فامیل ما د جرمنی بود. وختی که مه رفتوم د مزار به خاطر ویزا شوروی، خانم که یک هفته بعد از مه آمد، گفت که از پاکستان یک احوال آمده که شما باید پاکستان بیاین. برادر مه خط (نامه) روان کده بود. اینا که آمد، گفتوم چطور شمو آمدم؟ گفت آره، اینیطور یک گپه. باز یک شب د پلخمری بودیم، از اونجی دوباره طرف کابل حرکت کردیم. از کابل می خواستیم پشاور بوریم. خب چطور بوریم؟ هیچ راه نیسته. ره به خاطری چه نیه؟ به خاطر هزاره بودن.

- کی گرفت؟

- بله، طبعاً می گرفت؟

- سیاف می گرفت؟ مسعود میگرفت؟ یا..؟

- کل ازیا، کل ازیا. به بسیار سختی مه رفتوم ویزه گرفتم از سفارت پاکستان. د چاراهی طره بازخان بود سفارت پاکستان. تا میدان هوایی ره بسیار به سختی ما رفتیم. بسیار به مشکل. وگرنه د ۵۰ هزار موتر ره

دریست با تمام مال و اموال خود تا پشاور ره موبرد. ما بالای ۸۰۰ هزار یا زیادتتر از او تکت طیاره گرفتیم تا پشاور. ولی بعد ازو آمدیم د پشاور، از پشاور خانه یکی از دوستای مه بود، یکی دو هفته ماندیم. - خوب شده که از میدان هوایی کس نگرفته.

- نه، میدان هوایی باز او طور چه نبود دیگه. همو در طول راه همی مردما خراب بود.

سوال: چقدر دیر پاکستان ماندید؟

جواب: سه سال.

سوال: زندگی در آنجا چگونه بود؟

جواب: اونجه زندگی خوب داشتیم. چن همه چیز سر اقتصاد چه می کنه. زندگی مه د کابل خوب بود، پیسه داشتیم، دپاکستان خوب خرچ کده می تانستیم. و اگر کمبود هم میشد، اینجه احوال میکدیم، برادرای مه بری مه روان میکد از کانادا.

- باز شما هم کانادا آمدید؟

- بله، گفته چیز (به قول معروف ۹ که همو goal مو بود).

سوال: از تمام این ها بگذریم، هزاره بودن و اسماعیلی بودن امروز برای تان چه معنا دارد؟

جواب: هزاره بودن خو افتخار دیرینه‌ای از موبوده. به خاطری که ای مردم شیر بگویوم، با تماماً موجودیت کارکن بودند. سر خود به خاطر پول خم نموده. تاریخچه خراب ندشته؛ گدایی نکن، دزدی نکن، کار خراب نکنند، ببخشید از شما دور، زنای شان کارهای نادرست نموکد. ازی چیزا دور بودیم. و ای بزرگترین افتخار از مو است. و گذشته ازو، مردم بسیار هوشمند، مردم ایزهوش، مردم متفکر. با وجود سرکوب فراوان. مخصوصاً د می طول ۲۰ سال کرزی مه که دیدوم هزاره ره، اینه از زمین د

آسمان رسید. ایقدر در هر قسمت ازى که سیل موکدوم، دیگه مردم خو اونه پسمان شد، هیچ چیز نشد. امو هزاره مثلى که موتره د مو گیر آخر د سرک هموار برانى، همطور نام خدا پیش رفت. د هر جای، د social media، د هر جای که سیل موکدى که هزاره تاپ (top) ترین استه. ای جای افتخار استه. برای مه، مه او قدر آدم مذهبی نیستوم، یعنی او قدر مهم نیست که چه اسماعیلیه باشم، چه اثنی عشری باشم. چیزی که مهم است، انسانیت بری مه بسیار مهم است. حالی مه خوش استوم که د بین هزاره‌ها اینی موضوع آهسته آهسته چیده شده. او قدر چیزی که سابق مردم بدبین بودند، حالی نیستند. حالی از مو داماد مو از قومای شمو استه. خواهرزاده‌ی داوود سرخوشه. زکریا! اینالی مو قد زکریا که صحبت کدیم، با هم بسیار ... ازى لحاظ بری مه بسیار خوشایند استه.

سوال: داستان‌ها و سنت‌های هزارگی ره که دوست دارید جوانان هزاره در کانادا حفظ کنند، چه است؟ مثلاً چه کار کنند خوب است؟

جواب: داستان‌ها ره قسمی که دیگر اجدی می گیرند، مه او قدر جدی نیستم. یک چیزی را اگر مه پرسان کنم، همین سنت‌های هزارگی یا کلتور و عنعناتی که مو موگیم، اینمی یک واقعیت عینی نیه. ای یک واقعیت ذهنی استه که به مرور زمان تغییر میکنه، در تغییر استه. مثلاً سابق که مو طوی (عروسی) موکدیم، د خانه موکدیم. حالی همو او کار ره نموکنیم، چون امی کلتور که مو موگیم، کلتور و عنعنات و رسم و رواج و ای گپا که استه، ای متاثر از چند چیز استه؛ متاثر از اقتصاد است، متاثر از محیط است، متاثر از وضعیت سیاسی است. اگر اینا ره فکر کنی، ای در هر زمان در تغییر استه. شرایط سیاسی در تغییر استه، شرایط اقتصادی در تغییر استه. حالی او کری بلندی که تو می پوشی، د از ره (هزاره جات) تو ایره پوشیده میتی؟ ای شرایط محیطی استه. شرایط محیطی هم مهم استه. مه او قدر سر ازى مسایل زیاد نمیتوم صحبت کنوم، چون یک واقعیت ذهنی استه که د هر زمان از لحاظ ذهنی. یک وخت اگر مه تو ره د از ره ایرقم میدیدوم، ذهنیت از مه قبول کده نمی تنست. مه یک موضوع ره د شمو بگویم که ذهنیت چقدر تاثیر میکنه. د کابل کلگی چادری (برقع ابی) می پوشید. آهسته آهسته چه رواج شد. کسای ره میدیدی که روی لوچ (روی برهنه) استه، با وجودی که ریزه بودم، شش ساله- هفت ساله بودوم، موگفتوم قار خدا که

چطور که چنان، روی لوچ می گرده. اینالی د ذهنیت از مه در مورد امو کسی که چادری میکنه، برعکس شده که چطور د زیر از ی چادری زندگی خوده تیر میکنه؟ چطور میگرده؟ از چه نیاز ای بندی شده؟ کی ایره بندی ساخته؟ ام صبا مه همی موضوعات کلتوری و فرهنگی ره د یوتیوب گوش موکدوم. یکی از قوما بود، د ایران رفته بود، چند کتاب نوشته کده، باز ای صحبت موکد. باز خبرنگار پرسان موکد که هزاره بودن یعنی چه؟ باز زیاد مسایله گفت. دیگه مه یاد مه نمانده.

- چیزی را که من خیلی خوشم آمد، شما گفتید که هزاره‌ها در هر شرایطی زحمت کشیده.

- یقیناً! هزاره‌ها در هر شرایطی زندگی خوده پیش برده تانسته، د هر شرایطی زندگی خود ره با تماماً معنا. مه یاد مه استه د کابل زندگی یک جوالی از ره از زندگی یک مامور دیگر کده خوب تر بود. مه د سب استیشن شمال ماموریت دشتوم. امونجی یک بابه‌گک بود که مدیر بود. تمام روز ناله موکد. نامش رشید بود. گفتوم بابه رشید، حالی تو امو یک روزی که تو فرصت دری، برو مثلاً از مه وری کار کو. کار؟ مه مدیر باشم، مه بروم کار کنوم؟ اونا از کار ننگ دشت اما مردم از ره از کار ننگ ندشت. حالی مه اینجه امدوم، امو روزی که کار بری مه برابر شد، نگفتم که مه انجینیر استوم، ای کار ره نمیکنوم. مه رفتوم از امونجی شروع کدم تا امروزه د مو کار خو استوم و زندگی مه بسیار خوب تیر موشه. زیاد نیسته، مخصد به همو اندازه‌ای که لازم استه، زندگی مه خوب تیر موشه.

سوال: به نواسه‌های هزاره که در کانادا کلان می شوند، به آنها هم همین توصیه را می کنید که زحمت بکشند، کار کنند؟ کار ننگ نباشد؟

جواب: ای چیزی است که جز حتمی زندگی شی استه. باید کار کنه. استثنأ گفته نمیتانم، اکثریت کسایی از قومای از مو استه که آمده، خرد و کلان کار کده، کار شخصی کده، اینه زندگی شی به اندازه شده که به چندین برابر مردمای کانادایی که اینجه درس خوانده‌اند و لسان یاد گرفته اند و زندگی شی امینجی ازوا کده خانه درند، موتر خوب luxury درند، business خوب درند. سیل کو idea بسیار خوب دارند، د هر کار که اندخته شوه، میتنه همو کار ره پیش ببره.

سوال: دوست دارید که دیگر مردم کانادا در مورد هزاره‌ها چه بفهمند؟

جواب: اینمی مشکل است، چون هزاره‌ها د اینجا یک فیصد منطقه ره هم تشکیل نیسته. دیگه اونا فکر نکنم که مه ازونا چیزی توقع داشته بشم. ۴۸:۳۷ تا ۵۰:۲۰ باید حذف شود.

سوال: کدام چیزی است که من پرسان نکرده باشم ولی شما دوست داشته باشید که در موردش قصه کنید؟

جواب: والا مه که پیشتر هم گفتم که د فکر از مه که هیچ نمونه. هرچیزی کم و بیشی که گفتم، دیگه نمیفام که چقدر به راهکاری پروژه از شمو کار میدیه. اما امی مشکلات زندگی یه و باید بفامیم که امی مردم چقدر مشکلات دیده. د کانادا که امدیم، مه به حساب به خوشی خود نیامدوم. جبر زندگی، جبر تاریخ مره روان کد که برو، زندگی تو د کابل ختم استه، تو برای حفظ و مصئونیت اولادای خو باید منطقه ره ترک کنی و مام به همو خاطر منطقه را ترک کردوم. وگرنه مه اینجا اینه ۱۲ ساعت در یک روز کار مونوم. د کابل چار ساعت کار موکدوم. چار سات کار موکدوم، پیسه مه روز به روز ذخیره شده می رفت. زندگی خوب دشتوم. بر مه خوشایند نیه که از او زندگی باعث مرگ الاد مه شوه، باعث مرگ خود مه شوه، چه به درد موخره. همی خوبه، زیاد کار کنوم، کم بخوروم و خاطرم جمع باشه و بی منت باشه. و یک چیزی که در کانادا کسی نموگه که تو هزاره استی، کسی نموگیه تو اوغو استی یا کسی نموگه تو شیعه استی، تو اسماعیلی استی، تو سنی استی، یا تو مسلمان استی، یا تو کافر استی. از این مسایل هرچه که استه، زندگی شخصی خود تو استه. نظر به عقیده خود تو هرچیزی برتو خوشایند استه، انمو بهتر است ولی از خود استه. ای مسایل شخصی کسی بر مه هیچ ارتباطی نداره که مه از تو پرسان کنوم که فاطمه جان تو به چه شیعه استی. فاطمه جان، به چه تو ازره استی. اینمی مسایل در اینجا راستی بر مه قابل خوشبینی و قابل رضایت استه.

بسیار تشکر!